

# از روزهای نوفلوشاتو تا اعتصاب مطبوعات

وقایع تاریخی را فقط یک جفت چشم نمی بیند، و تاریخ را هم صاحب یک قلم نمی نویسد. چشمان متعددی، و از زوایای گوناگون روند تاریخ را مشاهده می کنند. اگر این شاهدان، مشاهدات خود را صادقانه بنویسند - یا بگویند - می توان امیدوار بود روزی از یک واقعه، تاریخی کامل و خالی از شائبه و غرض برای نسل های بعد باقی بماند.

در مورد اعتصاب های مطبوعات ایران در سال ۵۷ تاکنون چند نفر مقالاتی نوشته اند که در خور توجه ترین آنها عبارت است:

- نوشته های آقای مهدی بهشتی پور در نشریه رسانه (سال چهارم شماره های ۲ و ۳ و ۴)، و همین ماهنامه (شماره های ۳۵ و ۳۶)

- مصاحبه ماهنامه دنیای سخن با آقای احمد بشیری که در شماره ۲۳ شهریور ۱۳۷۰ این ماهنامه چاپ شده است.

هر یک از این نوشته ها روایت کننده بخشی از یک کلیت است که طبعاً نمی تواند به عنوان تاریخ تلقی شود.

کسان بسیاری که در این اعتصاب ها حضور و نقش داشته اند باید دیده ها، شنیده ها و استنباط های خود را بنویسند تا آن گاه یک مورخ بتواند تاریخی جامع از علل، انگیزه ها، ریشه ها و نتایج اعتصاب های مطبوعاتی ایران در سال ۱۳۵۷، و در آستانه ورود کشور از یک دوره تاریخی به دوره های نوین تدوین کند.

اخیراً نوشته ای از دکتر منصور تاراجی دریافت کرده ایم که حاوی خاطرات ایشان از مطبوعات قبل از انقلاب، و ملاحظات و نظریاتی راجع به اعتصاب های مورد بحث است. دکتر تاراجی اگر نه به صراحت، ولی به تلویح آن اعتصاب ها را نه تنها اجتناب پذیر می پندارد بلکه اعتصاب در چنان شرایطی را مغایر هدف و وظیفه یک روزنامه نگار که اطلاع رسانی به جامعه است، می داند.

اما آیا آن اعتصاب ها اجتناب پذیر بود؟

من گرچه از گردانندگان آن اعتصاب ها نبودم، اما در بطن و متن آن حضور داشتم. علاوه بر یک سمت سندیکالی، در مؤسسه بزرگ اطلاعات شاغل بودم، و در مواردی بی آن که خود بخوایم حرف نمافذ بود، و یا تا حدودی در تصمیم گیری ها تأثیر می گذاشت. به سهم خود از علل و انگیزه های آن اعتصاب ها و پی آمدهای آنها خاطرات و یادداشت ها و مدارکی دارم که می تواند در شناسایی ماهیت و عملکرد این دو حادثه تاریخی مفید باشد، اما چون در پی تکمیل اطلاعاتم هستم، بنا ندارم در شرایط کنونی راجع به این مقوله نوشته ای منتشر کنم.

نوشته دکتر تاراجی اشاراتی به پاره ای از حوادث دارد که مرا ناگزیر بر کرد در بخشی از این تصمیم تجدید نظر کنم و با ذکر حقایقی که چه در جریانات داخلی مؤسسه اطلاعات و چه در وقایع متن و حاشیه اعتصاب عمومی مطبوعات خود شاهد و درگیر آن بوده ام، مانع ادامه سوء تعبیرها و برداشت های سطحی از این حادثه شوم.

همانطور که ملاحظه می شود مقاله دکتر تاراجی در قسمت بالای این صفحات، و مقاله من در نیمه پایین چاپ شده است. در متن مقاله دکتر تاراجی اشتباهاتی در ذکر اسامی، حدود تقریبی تاریخ وقوع رویدادها و نقش بعضی از افراد وجود دارد که نه ناشی از سوء نیت، که معلول دور بودن ایشان از ایران در سالهایی که به انقلاب منتهی شد، می باشد. برای رفع این اشتباهات توضیحاتی به عنوان پی نوشت آورده ام که خواننده محترم باید مسئولیت آن را متوجه اینجانب بداند.

در نوشته خودم ناگزیر به اشاراتی درباره اموری که مربوط به شخص من بوده، شده ام که این امر با مشی اعتقادی من که مبتنی بر این اصل است که کار نویسنده نوشتن شرح احوال شخصی نیست مغایرت دارد، اما از آن جهت که درک ریشه های پاره ای وقایع جز با آوردن نمونه و شاهد امکان نداشت، اجباراً به این ماجراها اشاره کرده ام.

سردبیر

## بررسی ساختار بیرونی و درونی اعتصاب مطبوعات

سخنرنگاران در من بوجود آورده بود. بر این اساس می توانم ترکیب اعضای تحریریه روزنامه را در آن زمان چنین تصویر کنم:

- در رأس هرم سازمانی تحریریه افرادی قرار داشتند که از داخل و خارج بر آن تأثیر می گذاشتند. جز معدودی انگشت شمار، بقیه اینان افرادی بودند با افکار ملی و مردمی که از حوادث سال ۱۳۳۲ دل چرکین بودند و در اعماق وجودشان انتظار فرصتی را می کشیدند تا تلافی نامردمی های سال ۳۲ را درآورند. بلای آن که بنا ندارم اسم اشخاص را بیاورم، اما ناگزیرم از آقای احمد شهیدی نام ببرم و بگویم به من و امثال من که بارها در معرض خطر قرار داشتیم یاریهای ارزنده ای می رساند که ناشی از بینش صحیح او از نقطه ضعفهای دستگاه سانسور کننده و امنیتی رژیم بود.

- در رأس سرویسهای خبری و غیرخبری اطلاعات نیز دو گروه قرار داشتند. یک گروه فرصت طلب، سودجو و سرسپرده دستگاههای اقتصادی و سیاسی. و گروهی دیگر که سلامت نفس داشتند، اما متأسفانه فاقد شجاعت و زیرکی لازم برای قلم زدن در آن دوران بودند. - در زیر این بخش از هرم تشکیلاتی تحریریه اطلاعات سخنرنگاران، گزارش نویسندگان و نویسندگانی کار

سند اول خبر چین ساواک<sup>۱۱</sup>، یا از سر حماقت و نادانی و یا به دلیل حُب و بغض شخصی، نام اشخاصی را به ناروا جزو طرفداران سلطنت آورده و نام اشخاص دیگری را هم که با آنها عداوت شخصی داشته در میان مخالفان گنجانده تا به اصطلاح برای آنها پرونده سازی کرده باشد.

برای ورود به مبحث اصلی ناگزیرم مختصری از شرح وظایف و وضع و روزگارم را در زمان شروع اعتصاب اول ذکر کنم.

برخلاف نوشته آقای منصور تاراجی که این تصور را القاء می کند که چند ماهی بعد از این حوادث پیشنهاد سردبیری اطلاعات به ایشان و آقای غلامحسین صالحیار ارائه شد، در این زمان سردبیری روزنامه با آقای غلامحسین صالحیار بود و من یکی از معاونین ایشان بودم. سابقه این سمت حتی به قبل از دوره سردبیری آقای صالحیار باز می گردد. در کنار وظیفه معاونت سردبیری در امور اجرایی، من مسئولیت نظارت بر صفحات داخلی، دبیری سرویس اجتماعی و سرانجام کنترل سرویس حوادث روزنامه را برعهده داشتم. این وظایف گسترده ایجاب می کرد مداوماً با تمامی سرویسهای تحریریه و اعضای آنها در ارتباط باشم. همین ارتباط مداوم شناختی عمیق از شخصیت، افکار، علائق و وابستگی های هر یک از نویسندگان و

شکل گیری اعتصابهای دوگانه مطبوعات در سال ۱۳۵۷ یک سطح بیرونی داشت و یک ساختار درونی پیچیده که گمان نمی کنم به این زودیها بتوان در مورد چگونگی و چرایی همین شق دوم نظریه ای قطعی ارائه داد.

از قراری که در نوشته های افراد مختلف آمده است، و من نیز در صحت آنها تردید ابراز نمی کنم، حضور دو نظامی در روزنامه های اطلاعات و کیهان با هدف کنترل مطالب این روزنامه ها در روز ۱۹ مهر ۱۳۵۷ علت اصلی شروع اعتصاب اول بود. اما موضوعی که برای من حیرت آور و گیج کننده بود، و هست، مشارکت جدی و فعال عده ای از افراد هیأت تحریریه روزنامه اطلاعات در شروع و دامن زدن به این اعتصاب بود که از نظر من و دیگر افراد فاقد وابستگی های سیاسی و اقتصادی، وابستگان مسلم و بی چون و چرای دستگاههای امنیتی، سیاسی و اقتصادی رژیم گذشته بودند.

من دو سند را از میان اسنادی که پس از انقلاب در اختیارم گذاشته شده در متن این مقاله آورده ام تا شاهدهی باشد بر این تردید که اعتصاب اول چرا پا گرفت و چرا ادامه یافت و چرا به آن نتایج منجر شد؟ اگر روی اسامی را سیاه کرده ام از آن جهت است که اولاً هرگز خود را مجاز به بازی با آبروی افرادی که در هیچ محکمه ای محکوم نشده اند، ندانستم و دوم به این دلیل است که در

مقالاتی که از اعتصاب مطبوعات ایران - از جمله در مجله گزارش شماره ۳۵، ۳۶ به قلم دوست دیرین مهدی بهشتی پور خواندم انگیزه شکست سکوت پانزده ساله من در این زمینه شد. به ویژه که دریافتیم بعضی دوستان در صدد تهیه تاریخ مطبوعات ایران هستند. مایلم به این یاران که از نزدیک با روحیه یکدیگر آشنائی کامل داریم یاد آور شوم که نخستین فریضه که نه، وظیفه مورخ ذکر حقایق به دور از احساسات شخصی و شعارهای مرده باد و زنده باد است. مسئولیت مورخ در تحلیل و بررسی مسائل دورانش، در دادگاه تاریخ به مراتب سنگین تر از رپرتیک مجله یا روزنامه است که باید خبر را داغ کند تا کالایش بفروش رود. متأسفانه اکثر کتب و یا گزارشهای نوشته شده (در دورانی که جامعه ایرانی در غلیان بوده) تابع احساس نویسنده بوده و در آن فراوان نادرستی توان یافت.

مایلم نبودم درگیر این موضوع شوم لکن جمله مشهوری از احمد کسروی در تاریخ مشروطیت ایران به یادم آمد: «پیش از آنکه حقیقت از خاطر برود و واقعیت محبوس، در سینه، به خاک سپرده شود باید آنرا به روی کاغذ آورد. من که ناظر روزهای پرهیجان انقلاب مشروطیت ایران بودم لازم دیدم وقایعی را که در قلب آن بودم به رشته تحریر درآورم.»

من نیز که عمری را در مطبوعات ایران گذراندم و در بطن بسیاری از رویدادهای انقلاب، از جمله اعتصاب مطبوعات بودم دریغ آمد خاموش بمانم و آنچه چشم دید و گوش شنید و در قفسه سینه حس گردید به دل خاک سپارم و حقیقت در پرده بماند. به ویژه که سالها تحصیل در رشته تاریخ در دانشگاههای ایران و فرانسه بارگناه مرا (اگر سکوت کنم) سنگین تر می‌کند. من سالی دبیر سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات و زمانی سردبیر روزنامه اطلاعات بودم. طی سالها کار در مطبوعات ایران در سخت ترین شرایط یا قلم نردم (که ممنوع القلم شدم) و یا اگر زدم مسئولیت آن با خودم بوده است. صدها مقاله، گزارش و مصاحبه که به امضای من در اطلاعات چاپ شده - چه پیش و چه پس از انقلاب - بدون هیچ فشاری بوده. نه ساواک و نه جانشین آن نتوانستند مرا مجبور به نوشتن مطلبی بکنند. یا نوشتنم و یا اگر نوشتم به امضای خودم بوده و نه توصیه شخصی یا سازمانی. امروز نیز در برابر تو خواننده سوگند یاد می‌کنم که آنچه می‌نویسم حقیقت است مگر آنکه خاطره من اشتباه کند و یا خدای ناکرده در تحریریه به دور از آن را دستکاری کنند. برخلاف نوشته بسیاری از کسانی که پس از انقلاب سعی کرده‌اند نشان دهند حتی از طفولیت با انقلاب اسلامی زاده شده‌اند، این مقاله سند محکومیت من در دادگاه یک حزب الهی است چون

سیاه حذف کرده و می‌توانم باز گردم. بدین قرار پس از حدود ۲۷ روز غیبت بار دیگر در تحریریه اطلاعات و سرکار خود حاضر شدم. اما تغییرات شگرفی را مشاهده کردم. آقائی که هر ماه چهار دستگای پیکان از ایران ناسیونال سهمیه داشت و از ذوب آهن، آهن می‌گرفت و با مشارکت یک تاجر در بازار آزاد به فروش می‌رساند، آقای دیگری که مأمور حفظ منافع وزارت کشاورزی در مؤسسه اطلاعات بود، و آن دیگری دوم و سوم و چهارم که هر کدام منافع و استیجائی‌های خاصی داشتند و تا همین چند هفته قبل کسی جرأت نداشت جلوی روی آنها بگوید گوشه ابروی فلان کارمند دون پایه دستگاه سانسور کج است، ناگهان وطن پرست، ملی و بعضاً انقلابی شده بودند.

روز دومی که به سرکار خود بازگشته بودم، خبری را که از یکی از شهرستانها رسیده بود به دستم دادند تا بعد از تیرگذاری و حکم و اصلاح به حروفچینی تحویل دهم. به نظرم رسید خبرنگار شهرستانی در انعکاس ارقام تلفات تظاهرات مردم که خبر مربوط به آن بود، غلو کرده است. به همین جهت تلفن سرویس اخبار شهرستانها را گرفتم و با مسئول آن در این مورد گفتگو کردم. آن مسئول برای دفاع از کار خود اصرار بر صحت ارقام داشت و من اصرار بر این که یک بار دیگر ارقام مندرج در خبر را با خبر دهنده در میان بگذارم.

در همین حیص و بیص یکی از همان آقایان تغییر مسیر داده (که مثلاً زبردست من هم بود) با تغییر و با صدائی که همه بشنوند دارد زد: آقا ملت دارد شهید

مایلم حقیقت گفته شود، حتی اگر برای نویسنده زیان بار باشد.

\*\*\*

مجبورم اندکی به عقب برگردم: نورالدین نوری رئیس سازمان شهرستانهای روزنامه اطلاعات خبری از خبرنگار اطلاعات در فرودگاه مهرآباد روی میزم گذارد: «۲۰۰ زائر ایرانی در کربلا مسموم شدند و ظاهراً مقامات عراقی در معالجه آنها تسامح کرده‌اند.» خبر برای چاپ به عباس مژده بخش<sup>(۱)</sup> سپرده شد. روزنامه آماده چاپ بود که عطاءاله تدین از وزارت اطلاعات تلفن زد: «خبر ممنوع الچاپ است.» (صدام و شاه آشتی کرده بودند). به علت فشارهای قبلی در زمینه خبری، کاسه صبرم لبریز شده بود. فوراً از سردبیری استعفا دادم و در استعفانامه‌ام ذکر کردم: چون دیگر نمی‌توانم هیچ خبر مردمی چاپ کرد، قادر به ادامه کار نیستم. مایلم به عنوان نماینده اطلاعات در فرانسه کار کنم.

فردا مسعودی که مرا مصمم دید با استعفایم موافقت کرد و آنرا در پرونده کارگزینی من ضبط کرد (بعد از انقلاب آنرا در کارگزینی اطلاعات دیدم). برای اخذ دکترا به اتفاق خانواده در شهر مونپلیه (۹۰۰ کیلومتری جنوب پاریس) مستقر شدم. کار من با اطلاعات از اروپا ادامه یافت. عصر ۱۳ مهر ۱۳۵۷ (۵

←

می‌دهد، آن وقت جنابعالی سر زیادی و کمی شهدا بحث می‌کنی!؟

باری ما در چنین شرایط و اوضاع و احوالی به روز ۱۹ مهر ۱۳۵۷ رسیدیم. در ساعات اولیه روز یک نظامی قدم به هیأت تحریریه گذاشت و خود را به سردبیر معرفی کرد. لحنی مؤدب داشت و جملاتش این بود: «بنده از طرف فرماندار نظامی مأمور شده‌ام در خدمتان باشم تا بعضی از اخبار را از نظر صحت کنترل کنیم.»

هیأت تحریریه را سکوت مطلق فرا گرفت. دقیقه‌ای همه به هم و به سردبیر نگاه می‌کردند، آقای غلامحسین صالحیار که می‌دانستیم در نوجوانی سمپات حزب توده بوده، ولی بعد از این دسته بریده، ولی علی‌رغم داشتن مشاغل حساسی (سردبیری اخبار تلویزیون، سردبیری روزنامه آیندگان و سردبیری روزنامه مردم در آن زمان که قرار بود در مقابل حزب ایران نوین یک حزب مخالف خوان هم تشکیل شود)، مخالف سانسور بود، نمی‌دانست چه باید بکند. این مرد که من همیشه افسوس می‌خورم چرا یک هزارم استعداد و بینش او را نداشته‌ام، در مواقع بحرانی، برای لحظاتی سردرگم می‌شود. و این یکی از همان موارد بود.

در سلسله مراتب اداری، بعد از او آقای علی باستانی قرار داشت که او هم سمپات حزب توده بوده، ولی بعداً از آن بریده بود. آقای باستانی دوستی نزدیکی با هویدا داشت اما این را می‌نویسم و مسئولیتش را هم می‌پذیرم هرگز ندیدم و نشنیدم از این نزدیکی برای

←

می‌کردند که اکثراً جوانهایی پرشور، مردم خواه و متعهد به منافع ملی بودند.

البته باید توجه داشت این تقسیم بندی کلی است ولی همین تقسیم بندی می‌تواند زمینه را برای مفهوم کردن سنوالی اساسی که اینک مطرح می‌کنم فراهم آورد. سؤال این است که کدام یک از این سه گروه اصلی باید استارت اعتصاب را در هیأت تحریریه روزنامه اطلاعات می‌زدند. گروه اول یا سوم؟ نکته شگفت انگیز و باور نکردنی این است که این استارت را بخش اول از گروه دوم، یعنی جماعت فرصت طلب، وابسته و سرسپرده دستگاههای سیاسی - اقتصادی زدند نه دیگران!

### نظریه‌ای درباره اعتصاب ۵ روزه

من از روز ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ فراری و مخفی بودم. در کپور چال، واقع در میانه راه بندر انزلی و هشتر پل اولش به اتفاق همسر و دختر سه ماهه‌ام بسر می‌بردیم. در آنجا شنیدم که وضع برای روزنامه نگاران به حالت عادی درآمده و روزنامه نگاران توقیف شده رهائی یافته‌اند. قبل از حرکت به تهران، از سراحیت بادوستانم تماس گرفتم و وضعیت را جويا شدم. آنها تأیید کردند که همکارانم آزاد شده‌اند، امادستور دستگیری من هنوز به قوت خود باقی است و بهتر است همچنان مخفی بمانم.<sup>(۲)</sup>

در نهایت روز ۱۴ یا ۱۵ مهر اطلاع یافتیم با پایمردی دوستان و همکارانم دستگاه امنیتی نام مرا از لیست

# ● موافقان و مخالفان اعتصاب مطبوعات چه کسانی بودند؟

اکتبر ۱۹۷۸ (۲) ساعت شش بعد از ظهر فرهاد مسعودی تلفن زد: «امروز امام خمینی وارد پاریس شدند. حکومت شریف امامی به روزنامه نگاران قول داده که می توانند آزاده قلم بزنند. فوری خود را به پاریس بوسان و با ایشان مصاحبه کن و بعد برای اداره روزنامه به تهران بیا. چون اینک می توان آزاده کار کنی».

درنگ جایز نبود همراه دو دوستم دکتر مصلحی (اینک در لوس آنجلس است) و غیاثوند (اینک در شهر پرتلند در آمریکا است) تمام شب رانیدیم. ساعت ۷ صبح به ورسای رسیدیم. خسته و کوفته. در روزنامه های صبح خبری از ورود امام خمینی نیافتیم. (خلاصه می کنم و بسط وقایع را به فرصتی مناسبتر وامی گذارم. فعلاً سخن از اعتصاب است). به روزنامه اطلاعات تلفن زدم. (محمد حیدری، علی باستانی، حسین شمسی ایلی و

احمد رضا دریانی هیئت سردبیری بودند (۳)). یکی از همکارانم- سیاوش سیروس- گفت به آیت اله روحانی تلفن بزن او می داند و شماره تلفن ایشان نیز ۵۲۰۹۵۹۶ است. با آیت اله روحانی تماس گرفتم گفت: در منزل قطب زاده شهرک کشان، خیابان پون روآبال. ۸۱ صبح آنجا بودیم. صدها جوان با چهره اسلامی و یقه های باز در خیابان جمع بودند. خودم را به آپارتمان رساندم. از روی زنگ در نام قطب زاده را برداشته و نوشته بودند: «امام خمینی» سراغ بنی صدر را گرفتم. آپارتمانش در چند قدمی بود. دو دوست من در خیابان ماندند و من به کمک بنی صدر علیرغم مخالفت قطب زاده وارد آپارتمان شدم. جوانان کف اتاق زانو زده بودند.

حدود ساعت ده و نیم امام خمینی نفس زنان در میان فریاد «الله اکبر» وارد اتاق شدند. برای من این صحنه ها بدیع، حیرت انگیز و سوال انگیز بود. از تعجب خشک شده بودم. خدایا این جوانان تاکنون کجا بودند که ما آنها را نمی دیدیم. امام خمینی ساعتی به تحلیل اوضاع روز و حمله شدید به شاه پرداختند. ساعتی بعد امام تنها شدند، برای مصاحبه نزدیک رفتم. گفتند بعداً مفصل صحبت می کنیم. حاج احمد خمینی، آقای طبیبی و آیت اله لاهوتی و چند نفر دیگر شروع کردند به تماس گرفتن با نقاط مختلف ایران. برق آسا از آپارتمان خارج شدم و با تهران تماس گرفتم.

نخستین گزارش از نخستین روز اقامت امام خمینی آنروز اختصاصی در اطلاعات چاپ شد. دو روز بعد امام به «نوف لوشاتو» رفتند. دو خانه متعلق به آقای عسکری در اختیار امام خمینی، خانواده و همراهان گذاشته شده بود. در حیاط یکی از خانه ها چادر بزرگی زدند و میبل به مسجد شد. اتاقها به محل کار و اقامت همراهان اختصاص یافت. خانه مقابل اختصاص به امام خمینی و خانواده یافت. طی روزهای اقامت در نوف لوشاتو مصاحبه های متعددی با حجت الاسلام حاج احمد خمینی، حاج مهدی عراقی، آیت اله لاهوتی، بنی صدر، قطب زاده، دکتر یزدی، هادی غفاری، اشراقی و دیگران انجام دادم و تلفنی به روزنامه مخابره کردم.

### حضور در تهران

فرهاد مسعودی فشار آورد که سردبیری اطلاعات را در چنین شرایطی بپذیرم و فوراً به تهران بازگردم. پذیرفتم. به تهران آمدم و پس از مذاکره با فرهاد مسعودی قرار شد من و غلامحسین صالحیار که سالها همکار بودیم و پیش کسوت من در حرفه روزنامه نگاری بود و بسیار درس از او آموخته بودم، مشترکاً کار کنیم و پس از مدتی من به اروپا بازگردم که تز دکترای خود را بگذارم.

منافع شخصی خود استفاده کرده باشد. این نکته را هم لازم به بیان می دانم که او بیش از هر کس دیگر در سازمان تحریریه روزنامه اطلاعات با دستگاه سانوسر مجادله می کرد و کلنجار می رفت. این عملکرد قبل از انقلاب او بود و بعد از آن را من خبر ندارم.

همین آقای علی باستانی که می دانستم قلباً از دستگاه سانوسر متنفر است اولین کسی بود که سکوت هیأت تحریریه را با کشیدن یک «هیس» ممتد شکست. تا اینجا، وضع طبیعی بود. مردی که در اوج قدرت رژیم گذشته بارها از پشت تلفن سر مأموران وزارت اطلاعات و جهانگردی و نخست وزیری داد کشیده بود و بارها خبر یا مقاله ای را که سازمان سانوسر خواهان چاپ یا عدم چاپ آن بود از سر عمد به چاپ نسیرده و یا سپرده بود، با کشیدن هیس اعتراض خود را به حکومت نظامی اعلام می کرد.

اما از این جا وضع غیر طبیعی شد. زیرا به جای آن که جوانهای پر شور و ناوابسته به رژیم، به آقای علی باستانی ببیندند، این همان جیره بگیران از خزانه دستگاه های مختلف رژیم بودند که به آقای علی باستانی پیوستند و هیس... هیس راه انداختند.

جنگلی را در نظر بگیرید که در سکوت صبحگاهی مرغی اولین آوا را سر می دهد. پس از او چند مرغ دیگر آوا سر می دهند و سرانجام فضای جنگل آکنده از هیاهوی کر کننده ای می شود که در آن هر مرغ به دلیل مربوط به ساختار خلقتی خود آوائی سر می دهد. البته اگر در این جنگل طوطی و بوقلمون هم باشد، که وضع معلوم

دانشگاه علوم اطلاعات

فهرست اسامی اعضای هیأت تحریریه روزنامه اطلاعات

۱- آقای [نام] [نام] [نام]  
۲- آقای [نام] [نام] [نام]  
۳- آقای [نام] [نام] [نام]  
۴- آقای [نام] [نام] [نام]  
۵- آقای [نام] [نام] [نام]  
۶- آقای [نام] [نام] [نام]  
۷- آقای [نام] [نام] [نام]  
۸- آقای [نام] [نام] [نام]  
۹- آقای [نام] [نام] [نام]  
۱۰- آقای [نام] [نام] [نام]  
۱۱- آقای [نام] [نام] [نام]  
۱۲- آقای [نام] [نام] [نام]

این اسامی با توجه به اسامی اعلام شده در روزنامه اطلاعات می باشد.

روزنامه اطلاعات - تهران - شماره ۱۳۲۷

تاریخ انتشار: ۱۳۲۷

موضوع: [موضوع]

محرران: [نام] [نام] [نام]

تصحیح: [نام] [نام] [نام]

چاپ: [نام] [نام] [نام]

محل چاپ: [نام] [نام] [نام]

تعداد صفحات: [تعداد]

قیمت: [قیمت]

پخش: [نام] [نام] [نام]

تلفن: [تلفن]

آدرس: [آدرس]

# ● حضور یک بازاری معروف در «اطلاعات» و گفتگوهای من با او

طرح مشترک من و صالحیار روز ۱۴ آبان ۱۳۵۷ ساعت ۵ بعد از ظهر در آپارتمان فرهاد مسعودی در خیابان بخارست مطرح گردید. فرهاد مسعودی لیست همکاران ما را در تحریریه آینده بررسی کرد و با ادامه کار بهشتی پور و ناظری مخالفت کرد. این دو همکار مطبوعاتی را که مدتی ممنوع القلم بودند من به اطلاعات آورده بودم، هرچند که تحریریه با آنها موافقتی نداشت. بالاخره با بافشاری صالحیار و من فرهاد تسلیم شد. ساعت نزدیک نوزده بود که کلاتری<sup>(۴)</sup> پیشکار فرهاد مسعودی هیجان زده وارد اتاق شد و گفت رادیو اعلام کرد از ساعت ۲۰ الی ۵ صبح حکومت نظامی است. همه مسائل بررسی شده بود و قرار شد فردا صبح صالحیار و من در روزنامه حاضر شده طرح خود را که بسیاری از افراد جزه آن بودند از جمله (علی باستانی، محمد حیدری، احمدرضا دریانی، شمس ایلی، جواد مجابی،

هوشنگ وزیری سردبیر کنونی کیهان لندن و بقیه اعضای سابق تحریریه) به مورد اجرا گذاریم. با جیب اطلاعات قبل از ساعت ۲۰ حرکت کردیم. خیابانها همچنان طعمه آتش لاسیتیک بود. تظاهرات شدید جوانان در گوشه و کنار شهر ادامه داشت. به زحمت از میان انبوه تظاهرکنندگان گذشتیم. ابتدا صالحیار پیاده شد و بعد من (این آخرین دیدار ما بود ولی پس از پیروزی اعتصاب به عنوان نماینده اطلاعات در نوف لوشاتو با ایشان تلفنی بارها تماس گرفتیم).

ساعت ۴ صبح ۱۵ آبان تلفن زنگ زد. فرهاد مسعودی گفت: «حکومت شریف امامی ساقط و ارتش از هزاری نخست وزیر شد. فوراً مخفی شوید چون بسیاری از روزنامه نگاران از جمله علی باستانی، بهشتی پور و ناظری بازداشت شده اند. ساعت ۵ صبح ایرج خداندانه برادر همسر از جردن به قلهک آمد و مرا همراه برد و در منزلش پنهان کرد. ساعت ۸ صبح به روزنامه تلفن زد. همه چیز آرام بود. ۸ صبح همه چیز آرام بود. ۹ صبح همه چیز آرام بود. ساعت نه و نیم صبح تحریریه گفت: «بیا روزنامه، اوضاع آرام است و از افسر و سرباز خبری نیست».

به روزنامه که رفتم گوئی آب از آب تکان نخورده است. فقط کارگران و بعضی از اعضای تحریریه هیجان زده بودند که چه خواهد شد. روی میز همکار عزیزم

محمد حیدری طوماری بود که کارگران یکی پس از دیگری دفاع از جنبش مردمی و علیه دولت امضاء می کردند.<sup>(۵)</sup> مردد بودم چه کنم؟

با محمد سفیری که شب و روز با هم بودیم مشورت کردم چه کنم؟ او گفت: در رژیم نظامی روزنامه آزاد نخواهد بود و به نظر من منتشر نشود بهتر است. تعجب کردم مگر می شود روزنامه منتشر نشود؟ پیشنهاد کردم بالای روزنامه بنویسیم زیر نظر فرماندار نظامی که هم روزنامه منتشر شود و هم مردم بدانند که ما زیر سانسور هستیم (هرچند که دیگر نبودیم). زمان می گذشت. نه از وزارت اطلاعات خبری شد نه از فرماندار نظامی. حتی یک نظامی به روزنامه پا نگذاشت. در ذهنم به تاریخ انقلابات جهانی رجوع کردم. ردپائی از اعتصاب مطبوعات نیافتم. برعکس هرگاه جامعه‌های در غلیان و جوشش بوده تعداد نشریات فراوانتر شده است، از جمله در دوران انقلاب مشروطیت.

چشم من به در خشکید که یک نظامی وارد تحریریه شود. اما همچنان خبری نبود. احساس کردم دستگاه مایل است عمداً جرایم منتشر نشود. چون وقتی از نوف لوشاتو به روزنامه بازگشته بودم علی باستانی با چهره‌ای شاد به من گفته بود: «دولت شریف امامی و آزمون را مجبور کردیم منشور آزادی مطبوعات را

است!

چرا آن گروه که سقوط رژیم منافشان را بطور جدی به خطر می انداخت اولین کسانی بودند که آقای علی باستانی را همراهی کردند؟  
دو فرض را می توان مطرح کرد:

نخست: اینان که از پیش آقای باستانی نسبت به مسائل سیاسی آگاهی داشتند، بی اختیار دچار این باور شدند که لابد این پیر دیر سیاست مصلحتی را تشخیص داده که «هیس» کشیده، پس صلاح آنها هم این است که «هیس» بکشند. البته این گروه همواره خود را زیر سایه نفوذ آقای باستانی پنهان می کردند، و اگر در بین کارکنان قدیمی مؤسسه اطلاعات کسانی باشند که نسبت به این مرد با دیده بدبینی بنگرند، ناشی از همین واقعیت است. دوم: این گروه خود مطلع بوده اند که دیر یا زود ورق بر خواهد گشت و با این تغییر موضع می کوشیدند موقعیت خود را برای فردای نامعلوم مستحکم کنند. شخصاً این فرض را به واقعیت نزدیکتر می بینم و دلایلی هم دارم که از این قرار است:

چند ماهی قبل و بعد از بروز نخستین علائم قابل لمس انقلاب، گروهی از کارکنان تحریری روزنامه و نشریات وابسته اطلاعات، یکبار بار و بنیدیل خود را بستند، دارائیهایشان را به دلار تبدیل کردند و راهی آمریکا شدند. سردبیر مجله اطلاعات بانوان - سردبیر مجله اطلاعات هفتگی - سردبیر اطلاعات کودکان - خانم بیه‌ای که خبرنگار ویژه دربار بود و اکنون کتابدار کنگره آمریکا است، آقائی که در رأس سرویس ترجمه

اطلاعات قرار داشت و بعداً با همان بیه‌ای ازدواج کرد، آقای دیگری که عنوان دکتر را پدک می کشید اما حتی یک سطر را بی غلط نمی نوشت و چند نفر دیگر در این گروه قرار داشتند. آنها نه فقط ثروتهایشان را به دلار تبدیل کردند، بلکه حتی از بانکهای متعدد با اعمال نفوذ وام گرفتند و تبدیل به دلار کردند و با تراول چکهای میلیونی ایران را ترک کردند (که شخصاً چهار فقره از این وامها را که مربوط به بانک فرهنگیان می شود شاهد بوده‌ام).

از لحاظ میزان ارتباط، این گروه روابط گسترده تر و پیچیده تری با دستگاههای داخل و خارج داشتند و حالا به نظر طبیعی می رسد که زودتر از بقیه از حوادث آینده آگاهی یافته و جان و پولشان را برداشته و بدر برده اند. (حتی زودتر از امثال مصباح زاده‌ها که وصل به دربار بودند).

در آن روزگار، یعنی ۱۹ مهر ۱۵۷۷ گر من هم در زمره اولین هیس گویان بودم با توجه به روند اوضاع، و با توجه به شناختی که از ماهیت ارتباطات گروه مهاجران به آمریکا با سازمانهای ویژه داخل و خارج داشتیم، طبعاً می کوشیدم زودتر و بلندتر از دیگران هیس، هیس کنم! دلیل دیگر برای این داوری آن که پس از انقلاب این گروه نه تنها بحمدالله صدمه‌ای ندیدند، بلکه یکی دونفرشان چند صباحی در کنار بعضی از شخصیتهای انقلابی درخشیدند و هم اکنون هم در کمال عافیت و شادکامی روزگار می گذرانند.

در جنگل مطبوعات، ما بو قلمون هم داشتیم!

## ادامه ماجرا

آن هیس، هیس چنان فراگیر شد که فرستاده فرماندار نظامی چاره‌ای نیافت جز آن که هیأت تحریریه را ترک کند. بعد از رفتن او لحظه‌ای خوش بینی بر محیط حاکم شد، اما بلافاصله این ظن حا کیمیت یافت که نماینده حکومت نظامی باز خواهد گشت، و این بار البته با یک فورج سرباز.

بنابراین تماس با همکاران در روزنامه رقیب که اینک می دانستیم آنها هم حضور یک نظامی را تجربه کرده اند برقرار شد. سردبیر و معاون اول او عامل این تماسها بودند. من در هیأت تحریریه کیهان حضور نداشتم، اما می توانم بگویم در آن جا وقایعی کمابیش مشابه اطلاعات گذشته است با این تفاوت که اطلاعات در هیأت تحریریه خود افراد چپ رو و افراطی و حزب‌گرا نداشت، ولی کیهان داشت و ما آنها را می شناختیم (خیلی بیشتر از ساواک). چراکه همکاران ما بودند و از معاشرتها و گفتگوهای که داشتیم پی به احوالشان برده بودیم. بنابراین حدس من این است که اگر در اطلاعات عافیت طلبان اولین زمینه سازان شروع اعتصاب شدند، در کیهان انتلافی از عافیت طلبان و چپ‌گرایان این زمینه را فراهم آورد.

در همین جا باید بیفزایم هم در اطلاعات، و هم در کیهان اکثریت با روزنامه نگاران مستقل و آزاداندیشی بود که در دو اعتصاب سال ۵۷ صرفاً از این دیدگاه در اعتصاب شرکت داشتند که آزادی قلم و بیان را

امضاء کنند و ما دیگر در تهیه هر مطلب و خبری آزاد هستیم.»

بسه اعضای تحریریه گفتم: «چون دولت از هاری می‌داند مطبوعات آزاد هستند عمداً مایل است روزنامه‌ها منتشر نشوند تا بدین ترتیب بدون مداخله از شر آنها راحت شود.»

اکثر قریب به اتفاق اعضای تحریریه اطلاعات طرفدار دموکراسی و جبهه ملی بودند. فقط من و دو سه نفر دیگر زمانی عضو حزب توده بودیم. بدین ترتیب هیچ یک قلباً با نظام موجود که در فساد فرو رفته بود موافقتی نداشتیم، اما انقلابی نیز نبودیم جز آقایان بهشتی‌پور و ناطری که در شعار دادن و نطق‌های هیجان‌انگیز فعال بودند.

اذعان کنم که من در سن ۴۹ سالگی نمی‌توانستم طرفدار انقلابی که جامعه را از بیخ و بن زیر و رو کند باشم.

من یک روزنامه‌نویس بودم و آنچه در این جهت بود یعنی آگاه کردن مردم از حوادث و وقایع روز و تحلیل اوضاع خال و آینده استقبال می‌کردم.

در آن روز بحرانی به این اندیشه بودم که اینک ما آزاد هستیم و از حضور مامور فرماندار نظامی نیز خبری نیست پس باید روزنامه را منتشر کنیم و مردم را در جریان وقایع از جمله دولت نظامی از هاری قرار دهیم.

فقط نگران یک موضوع بودم: تحریم اطلاعات و از همه مهمتر کارگران روزنامه که ماشاءالله همه به یکباره انقلابی شده بودند. دنبال راه حل می‌گشتم، تحریریه در آتش بحث و جدل می‌سوخت. بر خلاف آنچه بعضی دوستان نوشته‌اند در تحریریه اطلاعات کسی را نمی‌شناختم که عضو ساواک باشد (هر چند که یکی دو نفر با این نوع وزارتخانه‌ها در تماس بودند).<sup>(۷)</sup> طی زمان همه از رفتار رژیم نسبت به مطبوعات به تنگ آمده بودند. ما همه کینه شاه را که با کمک سیا، حکومت مصدق را سرنگون کرد در دل داشتیم. و همیشه به موقع زهر خود را می‌ریختم.

یک تاجر آهن در کنار مؤسسه اطلاعات بود به نام مهدیان، من و او سالها پیش از انقلاب با هم درباره ظلم و فساد دستگاه سخن می‌گفتم. او مقالات مرا درباره انقلاب الجزایر و انقلاب فلسطین خوانده بود و با هم مناسبات حسنه‌ای داشتیم. او آن روز به تحریریه اطلاعات آمده بود (ظاهراً از طرف بازاریان) و مرا تشویق می‌کرد که روزنامه منتشر نشود. می‌گفتم آقای مهدیان ما در آستانه دموکراسی هستیم و اگر بیشتر جلو رویم با دولت نظامی نفس همه را می‌گیرد و با یک حکومت تندرو مستقر خواهد شد که من نمی‌دانم تا چه اندازه در جهت منافع خلق خداست. (بعدها فهمیدم وقتی به حاج مهدی عراقی تیراندازی شد آقای مهدیان

در ماشین ایشان بود).<sup>(۷)</sup> من مکه رفته بودم و مقاله من درباره حج به امضاء حاج سید منصور تاراجی سالها قبل از انقلاب، در آن زمان که جامعه را تب مذهب نگرفته بود منتشر شد و مورد توجه محافل مذهبی از جمله آیت اله لاهوتی و شیخ حسین لنکرانی قرار گرفت. آقای در حسابداری اطلاعات بود به نام مطیعا که بارها مرا به جلسات مذهبی از جمله جلسه آیت اله مطهری دعوت می‌کرد ولی من هرگز نرفتم چون قبلاً پرونده قطوری در ساواک داشتم. اکثر مطالبی که به امضاء من منتشر می‌شد با مخالفت دستگاه روبه رو می‌شد. بارها خواستند مرا بازداشت کنند ولی ضمانت شخص سناتور مسعودی و اینکه من عضو هیچ فرقه و حزبی نبودم نجاتم داد. بگذریم که در این زمینه سخن بسیار است و مجال آن در این مقال نیست. به هر حال آنروز مطالب هشت صفحه اطلاعات چیده شد. مژده بخش که چهره نگارانی داشت نمونه صفحات را به من داد. مژده بخش هوش و استعداد زیادی داشت و قلباً ضد رژیم حاکم بود. من بین کارگران طرفداران زیادی داشتم و به خواهش من صفحات را حروفچینی و صفحه‌بندی کرده بودند. همه چیز آماده چاپ روزنامه بود. چه باید می‌کردم؟ صالحیار که بعدها دریافتیم از ابتدا طرفدار انقلابیون بوده و حتی با بعضی محافل مذهبی ارتباط داشته است آنروز به تحریریه

## در مطبوعات ما بو قلمون هم داشتیم!

می‌خواستند، و از آن جا که خود از توده مردم بودند غالباً در حرکت‌های مردمی، بدون پیروی از خط مشی این یا آن دسته سیاسی مشارکت می‌کردند.

باری، ساعات صبح روز ۱۹ مهر ۵۷ یکی پس از دیگری سپری شد و بعد از ظهر فرا رسید. دبیرخانه سندیکای نویسندگان و خبرنگاران صبح‌ها تعطیل بود. و لذا، بعد از ظهر که درب دبیرخانه گشوده شد، مذاکرات بین سردمداران تحریریه اطلاعات و کیهان، که اینک نمایندگان روزنامه آیندگان نیز به آنها پیوسته بودند به سندیکا انتقال یافت و ساختمان شماره ۹۴ واقع در خیابان رامسر به مرکز نقل تصمیم‌گیری‌ها تبدیل شد.

من سالهای متمادی عضو هیأت مدیره - خزانه‌دار - بازرس و عضو هیأت داوری این سندیکا بودم و بعد از انقلاب (سال ۵۸) به دبیری آن برگزیده شدم. در آن زمان سمت من معاونت هیأت داوری سندیکا بود و لذا هیچ مسئولیت اجرایی نداشتیم.

حوالی ساعت ۳ بعدازظهر از سندیکا با من که هنوز

در تحریریه اطلاعات بودم تماس گرفتند و گفتند: روزنامه‌ها تصمیم به اعتصاب گرفته‌اند، رهبری اعتصاب را به سندیکا واگذاشته‌اند و برای هماهنگی، هر هیأت تحریریه یک نماینده به سندیکا معرفی کرده است. تو نماینده تحریریه اطلاعات هستی.

گفتم: به دلیل عضویتیم در هیأت داوری که ایجاب می‌کند از کارهای اجرایی دور باشم و نیز به دلیل آن که وجود من در تحریریه اطلاعات مفیدتر خواهد بود، از پذیرش این سمت معذورم. از من خواستند شخص معتمدی را معرفی کنم و من نیز پس از رایزنی با عده‌ای از افراد جوان و قابل اعتماد تحریریه اطلاعات و براساس انتخاب آن‌ها آقای محمد ابراهیمیان را معرفی کردم.

بدین ترتیب اعتصابی شروع شد که هدف آن دریافت این تضمین بود که طبق قانون اساسی آزادی مطبوعات در چهارچوب این قانون رعایت و تضمین شود.

شرح این اعتصاب ۵ روزه را دیگر کسان نوشته‌اند. اما نکته‌ای هست که به آن اشاره نشده و آن هم این که اگر هدف اعتصاب کسب تضمین فوق‌الذکر بود، روز دوم اعتصابیون به هدف خود رسیده بودند.

گرچه من در حاشیه آن اعتصاب بودم، اما از آنچه در متن می‌گذشت اطلاع داشتم.

آقای محمد ابراهیمیان فاقد گرایش سیاسی بود و در طول این مأموریت ۵ روزه آن چه را در مذاکرات داخلی کمیته اعتصاب سندیکا، و مذاکرات این کمیته با

نمایندگان دولت شریف امامی که در رأس آن منوچهر آزمون قرار داشت، می‌گذشت، عیناً به ما منتقل می‌کرد. مذاکرات باید روز ۲۰ مهر به نتیجه می‌رسید، چرا که دولت پذیرفته بود از دخالت در کار مطبوعات خودداری کند. اما احساس می‌شد که تعهدی در کار است تا اعتصاب کش پیدا کند. نخست گمان می‌رفت وجود دو نفر چپ افراطی در کمیته سندیکا موجب کشدار شدن مذاکرات شده است اما بعداً معلوم شد که خود دولتی‌ها، و بیش از همه شریف امامی در این طولانی شدن مذاکرات نقش دارند. آنها به این ترتیب عمل می‌کردند که در یک جلسه به خواسته‌های کمیته سندیکا جواب مثبت می‌دادند، اما صبحه را چنان می‌آراستند که اعضای کمیته و سوسه می‌شدند درخواست جدیدی را مطرح کنند. نمایندگان دولت در این حالت ناگهان تغییر موضع می‌دادند و می‌گفتند در این زمینه باید از نخست‌وزیر کسب تکلیف کنند. فردا همین جریان تکرار می‌شد و ما که احساس می‌کردیم اعتصاب دارد از هدف دور می‌شود، غیرمستقیم، و با در نظر گرفتن این نکته که مخالفت علنی ممکن است در صفوف سندیکا شکاف ایجاد کند، ناخشنودی خود را به هیأت مدیره سندیکا اطلاع می‌دادیم.

سرانجام، روز ۲۳ مهر ماه این موش و گربه‌بازی خاتمه یافت و دولت شریف امامی با صدور منشوری، آزادی مطبوعات را تضمین کرد.

من در مورد این پنج روز مذاکره حدسهایی که مبتنی بر پاره‌ای اسناد است زده‌ام که چون به یقین

# ● به این نتیجه رسیدیم انتشار مطبوعات یعنی کن فیکون شدن آنها

نیامده بود، شاید باین امید که روزنامه منتشر نشود<sup>(۸)</sup>. صالحیار قبلاً طی یک سلسله مقاله علیه سیا افشاگری کرده بود و ترجمه مطالب او از یک مجله خارجی پیرامون اسامی همکاران و نوکران سیا در جهان با مخالفت شدید وزارت اطلاعات رو به رو شد. روزی آقای امینی از سفارت آمریکا به اتفاق وابسته مطبوعاتی آن سفارت نزد من آمده و گفت نباید این مطالب منتشر شود. به شدت ناراحت شدم و در حالیکه می‌گفتم به شما ارتباطی ندارد به دنبال کارم رفتم ولی روز بعد وزارت اطلاعات انتشار آنها را ممنوع اعلام کرد.

زمان می‌گذشت. حدود ساعت ۱۱ صبح مسیح منشی فرهاد مسعودی گفت ایشان می‌خواهند با شما صحبت کنند. فرهاد مسعودی به عنوان مدیر یک مؤسسه بزرگ مطبوعاتی همیشه زیر فشار دستگاه حاکم بود و از

هر روزنه‌ای که برای آزادی مطبوعات باز می‌شد استقبال می‌کرد. او هر وقت تنها بودیم سفره دلش باز می‌شد و از سانسور و فساد دستگاه شکوه می‌کرد. همچون سانسور مسعودی که بارها و بارها از پرونده‌هایی که نصیری و هویدا علیه او نزد شاه می‌ساختند دل خونی داشت و ما را به ملایمت دعوت می‌کرد. خدا را شاهد می‌گیرم که به دفعات به من می‌گفت: می‌دانم که مخالف سر سخت دستگاه هستی ولی مگر می‌توان در این رژیم هر حقیقتی را بیان کرد. او (اشاره‌اش به شاه بود) حتی از تمجید کردن پدرش برآشفته می‌شود. سانسور مسعودی از دید من میهن پرست و عاشق روزنامه‌اش بود. او از یک پادوی خبیری با پشت کار بزرگترین مؤسسه مطبوعاتی خاور میانه را بوجود آورد. دو بار که فرصت یافت (شهریور ۱۳۲۰ و ۲۵ مرداد ۱۳۳۲) علیه رژیم شاه به پا خاست. روزنامه‌اش مدتها بعد از ۲۸ مرداد ۳۲ تعطیل بود تا سرانجام نورالدین نوری در تماس با اردشیر زاهدی آنرا از تعطیل درآورد. او ملی بود و از سقوط رژیم مصدق بسیار ناراضی. در سیستم مدیریت یک سوسیالیست واقعی بود. ۱۵ روز پیش از آنکه سکنه کند آقای محمد حیدری دبیر وقت سرویس اجتماعی روزنامه به توصیه من از مهرپرور خبرنگار اطلاعات خواست مطلبی در زمینه دزدی در شرکت تعاونی تاکسیرانی بنویسد و در این مورد تحقیق کند. رپرتاژ در

صفحه ۵ اطلاعات چاپ شد و شاه با دیدن آن متغیر شده به علم دستور می‌دهد سانسور مسعودی را به دربار راه ندهند<sup>(۹)</sup> مسعودی که دو دشمن بزرگش نصیری و هویدا بودند می‌دانست اگر دستش از شاه کوتاه شود بنیاد مؤسسه مطبوعاتی‌اش متزلزل می‌گردد. هرگز چنین وضعی برای کیهان پیش نمی‌آمد. چون کیهان پس از شهریور ۱۳۲۰ با پول دربار برای مبارزه با اطلاعات به وجود آمد و همیشه نعل وارونه می‌زد.<sup>(۱۰)</sup>

کیهان بر صورت ملیون و نه در سیرت آنها بود. (در این زمینه سخن مفصل دارم که آنرا به فرصت دیگر مگویم می‌کنم). به هر حال فرهاد مسعودی مثل هر جوان دیگری در سن و عصر خودش زندگی می‌کرد ولی در باطن مخالف شدید سانسور و فساد بود. در این زمینه‌ها داستانهایی برایم نقل می‌کرد. در آن روز تاریخی او از من سوال کرد چه می‌کنید؟ روزنامه منتشر می‌شود یا نه؟ گفتم که مردم هستم. پرسید: کیهان چه می‌کنند؟ گفتم نمی‌دانم. در این موقع کلید حل مسئله را یافتیم. او خداحافظی کرد و گفت بعداً تلفن می‌زنم. درنگ را جایز نشمردم - با سردبیر و کیهان وارد صحبت شدم. رحمان هانفی مسئول تحریریه کیهان بود (بعدها فهمیدم مسئول سازمان حزب توده به نام نویسد بوده است و به همین جهت او را به جوخه اعدام سپردند). او را به عنوان یک روزنامه‌نویس زبردست می‌شناختم. پرسیدم که چه

نرسیده‌ام، طرح آنها را تا رسیدن به یک باور نسبی مسکوت می‌گذارم.

## اعتصاب ۶۳ روزه

روز ۱۴ آبان ۱۳۵۷ آتش‌سوزیها و تظاهرات وسیعی سراسر تهران را در التهاب فرو برد. ما از فراز ساختمان اطلاعات، و از روی مکتب بزرگی که هنوز هم کلمه غول آسای «اطلاعات» بر آن نقش است شعله‌های آتش و ستونهای دود را می‌دیدیم و از طریق تلفن و یا جیب‌های بی‌سیم‌دار روزنامه از حوادث شهر مطلع می‌شدیم. بعد از حوادث شهریور من محل سکونت مرا با پنهان کاری خاصی تغییر داده بودم. جز سه نفر، هیچکس از محل سکونت من و خانواده‌ام خبر نداشت. اشکال کار من این بود که همسر حاضر نمی‌شد چند صباحی مرا تنها بگذارد و سوگندم داده بود او را تنها نگذارم، ناگزیر شبها، هر جا بودم، با چند تغییر مسیر خود را به جانی که حالا خانه ما بود می‌رساندم. این محل تلفن داشت ولی شماره آن را به هیچکس نداده بودم، شب آن روز به این سکونتگاه رفتم و صبح زود، با بی‌احتیاطی غیر قابل توجیهی به روزنامه آمدم.

ما چهار نفر بودیم که قبل از همه در روزنامه حضور می‌یافتیم تا مقدمات کار سرویسهای مختلف را آماده کنیم. آقای علی باستانی که اخبار بخش فارسی رادیوهای خارجی را آماده می‌کرد. آقایان علی بهارلو (مترجم فرانسه) و پرویز ایرانزاد (مترجم انگلیسی) که تلکس‌ها را مرور و با همفکری من و آقای باستانی

خروج افراد را کنترل می‌کردند و بعد دانستم مأموران ساواک هستند متوجه من نشدند و لذا وارد مؤسسه شدم. به سمت آسانسور رفتم و داخل آن شدم. همان کارگر هم بلافاصله وارد شد و دگمه طبقه دوم را زد. به محض آن که آسانسور به راه افتاد کارگر مزبور با لحن بغض‌آلود و آمیخته به محبتی که من همواره از این گروه همکاران شریفم شنیده بودم گفت:

- خانه خراب چرا آمدی؟

- چرا، مگر چه خبر شده؟

- چه خبر شده؟ خیال می‌کنی این قشون را برای چه به اینجا آورده‌اند؟ همه را دیشب در منازلشان گرفته‌اند و فقط تو مانده‌ای. اینها دنبال تو می‌گردند.

به طبقه دوم رسیدیم، آن همکار فنی تقریباً مرا با هل دادن به بیرون آسانسور کشید و گفت در همه طبقات مثل مور و ملخ پراکنده شده‌اند، فقط اینجا خلوت است. پرسیدم حالا چه کنم؟

گفت نمی‌دانم.... همه درها را بسته‌اند. اینجا هم فعلاً به این دلیل خلوت است که بچه‌های شیفت شب کارشان تمام شده و رفته‌اند، شیفت روز که شروع شود اینجا هم پر از مأمور خواهد شد.

(طبقه دوم ساختمان محل استقرار ماشین‌های افست و یک محیط صرفاً کارگری بود و دلیل خالی بودن آن در این ساعت نیز پایان شیفت کار شب و شروع نشدن شیفت روز بود)

من و آن همکار ربع ساعتی ساکت در فضای نیمه تاریک آن طبقه ماندیم بی آنکه راه چاره‌ای بنظرمان

مطالب مهم را دست چین و ترجمه می‌کردند و بالاخره من که تلکس‌های فارسی و اخبار سرویسهای کشیک و حوادث را آماده می‌کردم. ما چهار نفر همیشه حدود ساعت ۵ صبح در روزنامه حضور داشتیم.

آن روز - روز ۱۵ دیماه ۵۷ - من که از مدتی پیش از سر احتیاط، و برای آن که اتومبیلم وسیله شاخصی نباشد که بتواند تعقیب کنند پیاده، یا با استفاده از وسائط نقلیه عمومی رفت و آمد می‌کردم، با عوض کردن دو تا کسی به روزنامه رفتم.

چون در آن ساعات درب اصلی روزنامه واقع در خیابان خیام هنوز بسته بود، ما از در واقع در کوچه روبه روی پستخانه وارد روزنامه می‌شدیم.

هنگامی که به مدخل این کوچه رسیدم وضع را غیرعادی دیدم. در ابتدای کوچه یک ردیف سرباز ایستاده بودند. در میانه آن تعدادی پلیس دیده می‌شد، و در انتهایش چند نفر با لباس غیرنظامی ایستاده بودند. از یکی از سربازان پرسیدم سرکار این جا چه خبر است و جواب شنیدم از مؤسسه محافظت می‌کنیم.

آن سوال ابلهانه و این پاسخ سربازانه باعث شد باور کنم خطری نیست. به همین جهت به طرف در ورودی راه افتادم. به نیمه‌های کوچه که رسیدم متوجه شدم یکی از کارگران شب کار چاپخانه می‌کوشد با ایما و اشاره و سر تکان دادن چیزی را به من بفهماند ولی گویا در آن لحظات تمام حماقتهای عالم را در وجود من جمع کرده‌اند.

غیرنظامی‌هایی که جلوی در خروجی، ورود و

می‌کنید؟ گفت: آقا جان چه می‌کنید ندارید؟ کیهان منتشر نخواهد شد. باید اعتصاب کرد و اعتصاب روزنامه‌ها آتش انقلاب را تندتر می‌کند. تلم ناراضی بودم (چون هنوز هم معلوم نیست اعتصاب مطبوعات یا انتشار آنها کدام فروپاشی رژیم را تسریع می‌کرد و در خیر و صلاح خلق الله بود).

من معتقد بودم انتشار مطبوعات بیشتر مردم را در جریان وقایع قرار می‌دهد. من روزنامه‌نویس بودم و نه حزبی و نه یک متعصب. من به روزنامه و آزادی مطبوعات فکر می‌کردم نه چیزی دیگری. بعضی از اعضای هیئت تحریریه به ویژه بهشتی‌پور و ناظری و سفری که دریافتند کیهان در نمی‌آید. نیروی بیشتری یافتند. شعار و نطق فضای تحریریه را یک پارچه آتش کرد. دیگر راهی نداشتیم. چون اگر اطلاعات منتشر می‌شد و کیهان نه، مؤسسه اطلاعات را با خاک یکسان می‌کردند. چون محافظی جز یک دربان پیر نداشت. از مزده بخش خواهش کردم نمونه صفحات چیده شده را به من بدهد و حروف را دور بریزد و پلاک نگینند (۱۱). ساعت ۲ بعد از ظهر بود. دیگر از زمان چاپ و انتشار روزنامه گذشت. این آخرین صفحاتی بود که زیر نظر من در اطلاعات تهیه شد و پیش از چاپ به دور ریخته شد. از این لحظه اعتصاب ۶۲ روزه مطبوعات شروع شد و هیچ کس نمی‌دانست به زودی نطفه چه وقایعی در افق

سیاسی ایران بسته می‌شود. من که زمانی دبیر سندیکای خبرنگاران و نویسندگان مطبوعات بودم بین اهل قلم از احترام خاص برخوردار بودم. وقتی دیدم دولت نظامی از هاری یعنی کشک و چیزی بارش نیست و حتی این نظامی سینه پر مدال یک سرباز به روزنامه نفرستاد، با تندرورها همصدا شدم.

ما چهار نفر بودیم که رهبری اعتصاب را به دست گرفتیم. بهشتی‌پور، ناظری که تدررو بودند، محمدعلی سفری و من. محمدعلی سفری یار شاطر من بود، گرچه نامش جزء اعضای فراماسون در آمد (۱۲) ولی درست‌کار، امین و قلم زن با استعدادی بود. بعدها حدس زدم که رضا مرزبان سر دبیر پیغام امروز که افکار چپ داشت و چند بار دبیر سندیکای نویسندگان و خبرنگاران بود و زمانی به اتفاق ده نفر دیگر ممنوع القلم شدیم در پشت صحنه بهشتی‌پور و ناظری را به دامن زدن به اعتصاب تشویق می‌کرده است. (۱۳) هر روز که می‌گذشت اعتصاب برگشت‌ناپذیر می‌شد. جلسه ای در سالن اجتماعات اطلاعات تشکیل دادم و نظرخواهی کردم. چند نفر در جهت ادامه اعتصاب سخن گفتند. اکثر قریب به اتفاق خبرنگاران به ادامه اعتصاب رأی دادند.

#### روزهای بیم و امید

سندیکای نویسندگان و خبرنگاران در خیابان

رامسر میعادگاه اعتصابیون و خبرنگاران خارجی از جمله اریک رولو و میشل تاتو خبرنگاران لوموند شده بود. در آنجا اخبار تظاهرات، جنبش مردمی، درگیری با نظامیان و خرابکاری دهن به دهن می‌گشت. من که امام خمینی و سایر رهبران انقلاب را در نوف لوشاتو دیده بودم و پیش از اعتصاب گزارش و مصاحبه‌های من با ایشان در اطلاعات چاپ شده بود و از طرفی با فرانسه و زبان فرانسه آشنائی داشتم مترجم خبرنگاران در سندیکا و روزنامه شدم، و آنها را در جریان حوادث و وقایع قرار می‌دادم.

روزنامه‌نگاران و کارگران اطلاعات لحظات بیم و امید را پشت سرمی‌گذاشتند. روزها در تحریریه جمع می‌شدیم و عصرها در سندیکا. یک روز نوری علاء (۱۴) که مترجم و نویسنده بود مرا پیش دکتر امینی در الهیه برد تا از اوضاع دربار با خبر شویم. هنوز چهره امینی یادم هست که با طرز خاصی می‌گفت: دخیلی دلسرد شده [اشاره به شاه است] وقتی تظاهرات عظیم مردم را دیده مرتب می‌گوید عجب مردم ناشکری هستند، دستش به هیچ کاری نمی‌رود، بسیار مردود است و نمی‌تواند هیچگونه تصمیمی بگیرد.

حقیقت آنست که ما نیز نمی‌دانستیم به چه سویی می‌رویم: آیا یک دولت مستبد نظامی، حکومت دموکراتیک و یا حکومت مذهبی. اعلامیه بازرگان و

ببرسد. ناگهان فکری به خاطرم خطور کرد. نام شناسنامه‌ای من محمد اسماعیل حیدرعلی است ولی در مطبوعات مرا به نام محمد حیدری می‌شناختند و می‌شناسند.

موقع ورود متوجه شده بودم مأموران مستقر در جلوی در ورودی کارت شناسائی افرادی را که خارج می‌شوند کنترل می‌کنند، به نظرم رسید همین تفاوت نام می‌تواند امیدی برای خارج شدن من از مؤسسه باشد.

کیف پولم را بیرون آوردم. کارتهای شناسائی‌ام را که همه عنوان (محمد حیدری) داشت به آن همکارم دادم و فقط گواهینامه‌ام را نگه داشتم. چشمانم را مالیدم که حالت قرمز و خواب آلوده پیدا کند، موهایم را آشفته کردم و با گرفتن یک توکلت علی الله به سمت آسانسور، و سپس در خروجی رفتم. هنگام خارج شدن، مأموری که به نظرم بی حوصله و بی‌علاقه آمد، جلویم را گرفت و کارت شناسائی خواست.

گواهینامه‌ام با نام محمد اسماعیل حیدرعلی را گرفتم و با بی‌دقتی نگاهی کرد و پرسید چکاره‌ای؟ - کارگر ماشین خانه‌ام. شب کارم

- برو

و من رفتم. مدتی در پیاده روهای حول و حوش مؤسسه اطلاعات پرسه زدم تا شاید آشنائی پیدا کنم که نکرده و در حالی که نگران سرنوشت همکاران دستگیر شده‌ام بودم به سمت میدان توپخانه (امام فعلی) و خیابان سعدی راه افتادم. در میانه خیابان سعدی جنوبی آقای رمضانی سرپرست قسمت تصحیح روزنامه را دیدم که

متجر شماره ۵

طرح بدی حمامی  
گزارش سنتر

- ۷- طرح ...
- ۸- طرح ...
- ۹- تاریخ ...
- ۱۰- تاریخ ...
- ۱۱- تاریخ ...
- ۱۲- ملاحظات ...

- ۱- ...
- ۲- ...
- ۳- ...
- ۴- ...
- ۵- ...
- ۶- ...

موسسه ...

این روزها ...  
تین در ...  
تین ...

تین ...  
تین ...  
تین ...  
تین ...

سنجایی که به در و دیوار محلات در حمایت از جنبش مردم به رهبری امام خمینی چسبیده شد، فهمیدم روحانیت مصدر کار خواهد شد.

جلسات متعددی در اطلاعات با حضور دکتر مصباح‌زاده مدیر کیهان و فرهاد مسعودی تشکیل می‌شد که در آن سردبیران مجلات نیز شرکت داشتند. آخر الامر به این نتیجه رسیدیم در چنین شرایطی اگر روزنامه‌ها منتشر شود مردم، مؤسسات مطبوعاتی را کن فیکون می‌کنند. مصباح‌زاده که همکاریش با دربار اظهر من الشمس بود می‌گفت: در کیهان اختیار با بچه‌هاست و هر چه آنها بگویند همانست. من در این مدت دریافته بودم که رهبری اعتصاب در کیهان با رحمان هانفی و همکاری پاداش، اباشی و آل محمد<sup>(۱۵)</sup> است. و رحمان هانفی پرچم‌دار است. به مصباح‌زاده گفتم ظاهراً در کیهان حکومت با خمرهای سرخ است. با فرج‌الله صبا از گرداندگان اصلی زن روز تماس گرفتم گفت زن روز در نمی‌آید. اعتمادی و بقیه سردبیران مجلات اطلاعات گفتند ما نیز در چنین شرایطی نمی‌توانیم مجله منتشر کنیم. تنها بیژن رفیعی سردبیر دنیای ورزش مرتب و با حرارت در جهت انتشار روزنامه و مجلات شعار می‌داد. به پایان ماه رسیدیم و پرداخت حقوق‌ها مطرح شد. بهرام مسعودی، که همیشه شعائر مذهبی را رعایت می‌کرد و به معنی واقعی متدین و مذهبی بود در آن

روزها مسئولیت مالی را به جای امیر ارجمند (پسر خاله خود) در دست گرفته بود. بهرام مسعودی همیشه با پدرش هم‌زمان می‌شد و ما را از چاپ عکس‌های زیبایی بانوان حتی ملکه زیبایی منع می‌کرد. ما پیش از انقلاب صفحه ویژه‌ای داشتیم بنام مذهب که مسئول آن محمد حیدری بود<sup>(۱۶)</sup> در آن کلیه اخبار مذهبی و محل وعظ در مساجد و سخنرانیها را چاپ می‌کردیم. در آن روزها بهرام مسعودی می‌گفت چه باید کرد و حقوقها را چگونه پرداخت کنیم؟ مؤسسه بدون درآمد آگهی و فروش روزنامه و مجلات پولی نداشت که حقوق هزاران نفر را بپردازد. اطلاعات برخلاف کیهان که میلیونها تومان به بانکها بدهکار بود و این به هنگام ملی شدن روشن گردید به بانکها بدهی نداشت. به همین جهت مصباح‌زاده بر خلاف فرهاد مسعودی از ملی شدن کیهان زبانی ندید چون بدهیهای کیهان افتاد به گردن بنیاد مستضعفان. خبر رسید که آقای میناجی و دیگر رهبران بازار حاضرند در پرداخت حقوق کارگران مؤسسه را باری دهند. فقط حقوق کارگران<sup>(۱۷)</sup> چند هفته گذشت. مردم دسته دسته برای کارکنان تحریریه و کارگران گل می‌آوردند و همه را تشویق به ادامه اعتصاب می‌کردند. من به کمیته اعتصاب پیشنهاد کردم به نوف لوشاتو بازگردم که هم رهبران جنبش را در جریان دقیق اوضاع مطبوعات قرار دهم و هم در مورد انتشار و یا

عدم انتشار مجلات از امام خمینی کسب تکلیف کنم. ما چند نفری بودیم که طرفدار انتشار مجلات بودیم تا حداقل حقوق کارگران تأمین شود و ضمناً ملت در جریان اوضاع قرار گیرد.

### بازگشت به نوف لوشاتو

هفته بعد به نوف لوشاتو بازگشتم. هواپیماهای مملو از طرفداران امام خمینی در فرودگاه شارل دوگل و اورلی به زمین می‌نفت. همه رانندگان تا کسی راه نوف لوشاتو را بلد بودند. خیابانهای اصلی پاریس از جمله شانزه لیزه و بولوارهای بزرگ مزین به تصویر بزرگ امام خمینی بود. زیر آن نوشته بودند: مردی که غروب را به لوزه درآورده. صدها خبرنگاران خارجی و مأموران امنیتی کشورهای مختلف در نوف لوشاتو گرد آمده بودند. به حضور امام خمینی رسیدم و در مورد انتشار مجلات کسب تکلیف کردم. پاسخ این بود: «حالا که روزنامه‌ها در نیامده است، دست نگهدارید و مجلات نیز در نیاید تا تکلیف روشن شود». فوری با تهران تماس گرفتم. پیام امام خمینی را عیناً به اطلاع ناظری رساندم، سخت اظهار شادمانی کرد. من دیگر در نوف لوشاتو ماندم که وقایع را دنبال کنم. امام خمینی نماز را در مسجد (خانه‌ای که حیاط آن با نصب جادر پوشیده شده بود) می‌گذاشتند و پس از آن سخنرانی می‌کردند. از دوران رضا شاه، حال

پیاده به روزنامه می‌رفت.

در چند جمله وضعیت را برایش تشریح کردم و گفتم: از قول من به بچه‌هایی که می‌شناسی و می‌دانی خود فروخته نیستند، بگو اگر قرار است روزنامه‌ای تحت سانسور منتشر شود، همکاری نکنند. من سعی می‌کنم تلفنی تماس بگیرم.

به خیابان انقلاب رسیدم و از آنجا به خیابان رامسر که دبیرخانه سندیکا در آن قرار دارد رفتم. قصدم این بود که دورادور نگاهی به آن بیندازم و مطمئن شوم به اشغال نظامیان درآمده است.

اما در خیابان رامسر حتی یک نظامی را ندیدم به مغازه یکی از دوستانم رفتم و از همانجا شروع کردم به تماس گرفتن با جاهای مختلف. با روزنامه و همکاری که به آنها اطمینان داشتم تماس گرفتم و خیلی زود دریافتیم قرار است روزنامه منتشر شود. یک تیم کاری تشکیل شده بود که اعضای آن را عمدتاً همان کسانی تشکیل می‌دادند که روز ۱۹ مهر زودتر میس... میس گفته بودند، غافل از این که نام آقای علی باستانی در لیست روزنامه‌نگاران بود که حکومت نظامی از هاری وجودشان را در زندان می‌خواست.

توقعی نبود که میس میس‌گویان مورد بحث به حال من و دیگر روزنامه‌نگاران بی‌طرف دل بسوزانند، ولی آیا حق نبود به خاطر آقای علی باستانی که سالها زیر سایه‌اش بودند کمی حیا می‌کردند؟

این جاست که من می‌خواهم وارد مبحث اصلی شوم.

این مبحث که آیا اعتصاب ۶۳ روزه مطبوعات اجتناب‌پذیر بود یا نه؟

ما می‌دانیم در همان روز ۱۵ آبان ۵۷ صفحات روزنامه اطلاعات بسته شد، از صفحات پلاک هم گرفته شد پلاکها را به ماشین اتایپ بستند و حدود ۵۰۰ نسخه از آن هم به چاپ رسید.

من در اطلاعات نبودم، اما از محتویات آن شماره کما بیش بوسیله عده‌ای از خبرنگاران و نیز اعضای قسمت تصحیح اطلاع یافتیم. در عرف روزنامه‌نگاری آن مطالب ظاهراً جنبه ضد مردمی و غیر حرفه‌ای نداشت. اگر این روزنامه منتشر می‌شد، چه اتفاقی می‌افتاد؟

همین سؤال را همان روز ۱۵ آبان ۵۷ تلفنی با مرحوم ساعتچی سرپرست رتایو اطلاعات در میان گذاشتم و خودم چند فرض را مطرح کردم:

گفتم: می‌دانم نظامیان از مؤسسه رفته‌اند و بقایای تحریریه ظاهراً مستقلاً کار می‌کنند. اگر امروز اطلاعات درآید تنها روزنامه عصر خواهد بود چون یقین دارم کیهان منتشر نمی‌شود.

اگر اطلاعات درآید و با عکس‌العمل مردم هم مواجه نشود، چه اطمینانی هست که فردا یا پس فردا یا یک هفته بعد مأمورین نظامی سر و کله‌شان در اطلاعات پیدا نشود؟

در فرادهای دور چگونه توجیه خواهید کرد در حالی که عده‌ای از همکاران مستقل و معتمد شما بازداشت یا فراری هستند، و یک حکومت به ظاهر غیر

نظامی رفته و یک ژنرال نخست‌وزیر شده روزنامه منحصر به فردی را منتشر کرده‌اید؟

- فرض کنیم همین تحریریه واقعاً مستقل عمل کند و حکومت هم مانع کارش نشود. آیا افکار عمومی باور خواهد کرد در حکومت یک ژنرال روزنامه‌ای مستقل منتشر شود؟

- یک فرض دیگر... شاید انتشار اطلاعات موجب شود کیهان و آیندگان هم با حذف عناصر افراطی خود، تصمیم به انتشار بگیرند. باز هم این سؤال مطرح است که آیا در حالی که میلیونها نفر خواهان تغییراتی بنیادین هستند مطبوعات بتوانند هم تریبون خواسته‌های آنان باشند و هم جوابگوی یک حکومت میلیتاریستی و...؟

نمی‌دانم این مکالمه چه تأثیری گذاشت و آیا غیب شدن یک قطعه حساس ماشین رتایو اطلاعات ارتباطی با این مکالمه داشته یا نه ولی این را می‌دانم که برخلاف رفتار بلهانه صبح آن روز، در آن ساعت به وضوح و با تمام وجود احساس می‌کردم طرحی بسیار زیرکانه ریخته شده که طراح آن مطمئن است نتیجه هر باشد، به نفع اوست. اگر مطبوعات منتشر شوند، با کمی صبر و حوصله زمام آنها را در دست خواهد گرفت (زیرا سردمداران اصلی و مستقل مطبوعات یا بازداشت و یا فراری بودند) و اگر به اعتصاب کشیده شوند، دولت نظامی دستهایش را نشان خواهد داد و خواهد گفت: ببینید... دستهای من به هیچ گناهی آلوده نیست. آن طراح (و یا طراحان) تابان حد به نتیجه گیری خود ایمان



و آیسند و اینکه چگونه پیغمبر با ایمان راسخ دو امپراطوری روم و ایران را شکست داد. یک جمله مشهور ایشان هنوز یادم هست. گفتند: «به من می گویند آرام بگیرم... چگونه می توان خاموش ماند. من جواب خانواده هایی را که شهید دادند و فرزندان شان به دست جلادان شاه هر روز کشته می شوند چه بدهم».

هر روز جلساتی با شرکت دکتر یزدی، بنی صدر، قطب زاده، حجت الاسلام حاج احمد خمینی (که مصاحبه من با ایشان بعداً در اطلاعات چاپ شد)، هادی غفاری، صادق طباطبائی، آیت اله لاهوتی، آقای اشراقی تشکیل می شد.

در حیاط دیگهای آبگوش و خورش قیمه توسط بازاریان سر بار بود. محرم و اربعین فرا رسید. ما همچنان در نوف لوشاتو بودیم. روزی جنب و جوش عجیبی در نوف لوشاتو به وجود آمد و خبرنگاران دور مردی قوی هیکل و قدبلند را گرفتند. معلوم شد رمزی کلارک وزیر اسبق دادگستری امریکا به دستور کارتر به حضور امام خمینی رسیده است. کم کم ورود به اقامتگاه امام خمینی و مسجد مشکل می شد و دهها مأمور امنیتی فرانسه کارت شناسائی طلب می کردند. روزی آقای اشراقی (داماد امام خمینی) من و چند خبرنگار خارجی را دعوت کرد از اتاقی که امام خمینی در آن زیست می کنند دیدن کنیم. اطاق محقری بود و سجاده ای در

وسط آن گسترده. در کنار آن کتاب مفتاح الجنان و قرآن را دیدم. یاد دکتر شریعتی افتادم که زمانی مردم را از خواندن مفتاح الجنان منع می کرد و می گفت قرآن بخوانید نه کتاب دعا. چند جعبه ویتامین نیز کناری بود. غذای امام لقمه ای نان و ماست بود.

خبر رسید بختیار نخست وزیر شده ولی بعضی اعضای شورای سلطنت از جمله تهرانی استعفا دادند. از اطلاعات رسول صدر عاملی و آزادان به من پیوستند. اعتصاب پایان یافت و روزنامه ها منتشر شد. برای یک مصاحبه اختصاص به حضور امام خمینی رسیدم. بنی صدر از من خواست که نوشابه امیری از کیهان (همسر هوشنگ اسدی از اعضای تحریریه) (۱۸) نیز با من بیاید. چشمان امام خمینی چنان تیز بود که در همان دید اول و با چهره پر صلابت طرف را مغلوب می کرد نوشابه امیری پرسید: می گویند استبداد نعلین در انتظار ماست؟ امام خمینی برآشفته شدند «کی به تو اجازه داده که با این پوشش اینجا حاضر شوی (نوشابه امیری روسی داشت اما کمی از موهایش دیده می شد) و بعد افزودند هر که گفته غلط کرده است. من با سوالات دیگر نگذاشتم رشته مصاحبه بریده شود. مصاحبه را فوراً تلفنی به اطلاع غلامحسین صالحیار که سردبیر اطلاعات بود رساندم. صالحیار مرتب مرا تشویق می کرد که خبر، مطلب و مصاحبه تلفنی به روزنامه بفرستم.

با زوی کار آمدن بختیار گروهی امام خمینی را تشویق به بازگشت به ایران می کردند و گروهی مخالف بودند. در این ۳۷ روز حکومت بختیار روزنامه ها در ایران غوغا می کردند و اطلاعات به سردبیری صالحیار و کیهان به سردبیری رحمان هاتفی آنچه طی سالها در سینه پنهان کرده بودند در جهت حرکت انقلابی مردم به ماشینهای چاپ سپردند. رحمان هاتفی از همه روزنامه نگاران کیهان تندتر بود. تیتراهای صفحه اول کیهان توسط او زده می شد از جمله: امام: «با پشتیبانی ملت توی دهن دولت می زنم». «در حکومت اسلامی دیکتاتوری وجود ندارد». «اگر ارتش کودتا کند، مردم مسلح می شوند». «بختیار را تا استعفا ندهد نمی پذیرم».

### بار دیگر در ایوان

سرانجام امام خمینی تصمیم گرفتند به ایران باز گردند. خبر رسید که بختیار نه استعفا می دهد و نه اجازه بازگشت امام خمینی را به ایران. امام خمینی به شدت برآشفته شدند. به اتفاق حجت الاسلام حاج احمد خمینی، دکتر یزدی و اشراقی روی ایوان خانه شان ظاهر شدند. صدها خبرنگار خارجی در آن سوی خیابان ایستادند و حق نزدیک شدن به امام خمینی را نداشتند. من تنها کسی بودم که حجت الاسلام حاج احمد خمینی موافقت کردند به ایشان نزدیک شده و سخنانشان را

## رنودی که قبل از همه از وقوع انقلاب اطلاع یافتند چه کسانی بودند؟

داشتند که جوانب دیگر قضیه را فراموش کردند. جوانب دیگر متعدد و خارج از عملکرد مطبوعات است و چون این بحث محدود به بررسی اعتصاب طولانی مطبوعات است فقط این جنبه را در نظر می گیریم که چرا حکومت نظامی در لانه اصلی زنبور را گل نگرفت؟

این لانه زنبور سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات بود که همین چندی پیش رهبری یک اعتصاب را برعهده داشت و اگر مردم عادی نمی دانستند، دستگاههای امنیتی می دانستند که این سندیکا در چهار دیواری محقر خود چه نیروهای بالقوه ای را نهفته دارد. این دستگاهها یکبار در سال ۵۳ و در جریان کوشش برای اجرای آئین نامه خبرنگاری (که به موجب آن فقط کسانی مجاز به فعالیت در مطبوعات می شدند که مورد تأیید وزارت اطلاعات و جهانگردی باشند) طعم قاطعیت ویرانی این نیروی پنهان را چشیده

دوستی مجدد کشانده شده بودند، و دست نشانندگان و حقوق بگیران ساواکش آدمهای غیرسیاسی اما مستقل را به عنوان کمونیست معرفی می کردند، می توانستند دستمایه کار این دو بزرگوار پیش کسوت قرار گیرند؟ یعنی مثلاً من حاضر بودم در کنار همان آدمی که روزی حداقل دو بار برای عده ای روزنامه نگار جوان و بی غل و غش گزارشهای آن چنانی مخابره و مکالمه می کرد به کار ادامه دهم؟

از نیت پاک منصور تاراجی و اقبال بلند صالحیار بود که چنین آزمونی از حرف به مرحله عمل در نیامد، وگرنه «اطلاعات» که خاتمه عمر رژیم بهلولی را با سرفرازی پشت سرگذاشت از درون متلاشی می شد.

حتی پس از انقلاب، وقتی یار دیگر همان ترکیب گردهم آمدند، علی رغم آن که کوشیده می شد محیط هیأت تحریریه یک روزنامه به محل تسویه حسابهای شخصی، یا کینه کشی های عامیانه تبدیل نشود، دیدیم سرانجام تصادم نیروها غیرقابل اجتناب شد. (شرح آن را من در نامه ای برای تذکار پاره ای از سهوهای مقالات آقای غلامحسین صالحیار که در بهمن ۱۳۷۰ چاپ شد برای روزنامه اطلاعات فرستادم و آنها هم لطف کرده و آن را عیناً به چاپ رساندند. لذا محققینی را که مایل به آگاهی از کم و کیف ماجرا هستند به روزنامه اطلاعات، دهم اسفند ۱۳۷۰ ارجاع می دهم).

انقلاب قانونمندی های غیرقابل اجتنابی دارد و همین قانونمندی ها سرنوشت و منش مطبوعات و

بودند. پس چرا در بامداد روز ۱۵ آبان ۵۷ با اعزام یک کامیون سرباز در این لانه زنبور را گل نگرفتند؟ کسانی هستند که هنوز با خوش باوری می گویند رژیم نخواست خونریزی شود. من بسیاری از این افراد را ملامت نمی کنم زیرا طرحهایی نظیر طرح معرف به کورتاژ را ندیده اند. اگر آن طرح اجرا می شد آن وقت می توانستیم داوری کنیم که رژیم نخواست یا نتوانست؟

### حوادث بعدی

نکته جالب در نوشته دکتر منصور تاراجی این است که ملاقاتهایی بین ایشان - آقای صالحیار و آقای فرهاد مسعودی در جریان بوده و سناریویی برای ادامه انتشار «اطلاعات» تهیه کرده بوده اند. ترکیب همکاران منتخب برای این تیم همانقدر عجیب است که ما سر شیری را بر بدن گوسفندی بچسبانیم و در درون بدن گوسفند معده گرسنه یک بیر را قرار دهیم. سر شیر بدن گوسفند را خواهد درید و به معده بیر سرازیر خواهد کرد. این پیش کسوتان با سابقه چگونه انتظار داشته اند عده ای از افرادشان با افرادی چون هوشنگ وزیری به یک جوال بروند؟ و یا بر مبنای چه معیاری کمان کرده اند می توانند «بقیه اعضای سابق تحریریه» را زیر یک سقف نگه دارند.

تحریریه ای که عده ای از اعضای آن در طی سه ماه از شاه دوستی به انقلابی گری، و از انقلابی گری به شاه

# ● به مصباح زاده گفتم در کیهان حکومت با خمرهای سرخ است

ضبط کنم. (عکس تاریخی آن روز موجود است). بلند گو را جلوی ایشان گرفتم. در حالیکه دستهای سفید و پهن ایشان می‌لرزید فریاد زدند: بختیار غلط می‌کند. این مرد حتی به ایل خود خیانت می‌کند. هنوز طین صدای امام خمینی را در گوشه‌هایم احساس می‌کنم. صحنه آن روز هرگز از یادم نمی‌رود. روز تاریخی عجیبی بود. اطرافیان امام خمینی به هر شرکت هوایمانی که رجوع می‌کردند جواب رد می‌شنیدند. سرانجام دکتر یزدی گفت: افرانس حاضر شده است یک هوایما در اختیار امام بگذارند. ۱۲ بهمن بود به من پیشنهاد شد که با همین هوایما به ایران بازگردم. ولی چون دو ماه دیگر می‌بایستی از تر دکترای خود دفاع کنم رسول صدر عاملی را پیشنهاد کردم.

آخرین گزارش من برای غلامحسین صالحیار سردبیر اطلاعات از فرودگاه شارل دوگل بود. جزئیات

این لحظه تاریخی در صفحه اول اطلاعات زیر تیتیر: «امام آمد» به امضای منصور تاراجی چاپ شده است. (هر زمانی که به سالروز انقلاب می‌رسیم این نام را کم رنگ می‌بینم. تحریف تاریخ؟! تیتیر از صالحیار بود که از مدتی قبل آماده کرده بود. او از کار خبری من در نوف لوشاتو راضی بود و هر روز مرا تشویق می‌کرد با همراهم امام خمینی مصاحبه کرده تلفنی به تهران بفرستم. ۱۵ سال است او را ندیده‌ام ولی همیشه او را به یاد دارم.

من پس از دفاع از تز دکترایم به تهران بازگشتم. حیرت! همه انقلابی شده بودند. گویی از لحظه تولد روح انقلابی در آنها دمیده شده بود. صالحیار دیگر سردبیر نبود. علی باستانی و چند نفر دیگر اطلاعات را ترک کرده بودند. در کیهان نیز رحمان هاتفی و یارانش و بقیه را بیرون کردند. به توصیه آقای کیانوری رحمان هاتفی به عضویت دفتر سیاسی حزب توده انتخاب شده بود و بدین ترتیب جناب دبیر کل حزب توده ایران رحمان هاتفی را که یکی از عوامل اصلی اعتصاب مطبوعات و از طرفداران پر و پا قرص انقلاب بود به جوخه اعدام سپرد و پادشاه او را داد.<sup>(۱۹)</sup>

یک شورا اداره اطلاعات را عهده‌دار بود به سردبیری محمد حیدری و عضویت دریائی، جواد مجابی و یکی دو نفر دیگر که اسمشان را فراموش

کردم.<sup>(۲۰)</sup> من از طرف محمد حیدری سردبیر اطلاعات برای تهیه مطلب به افغانستان، لیبی، لبنان و الجزایر رتم (مصاحبه‌های من با ببرک کارمل و قذافی، بن بلا و رهبران جنبش فلسطین بازنتاب گسترده‌ای یافت).

## خروج از اطلاعات و ایران

خلاصه می‌کنم. زمانی بعد و پس از ملی شدن اطلاعات به پیشنهاد حجت الاسلام دعایی، شمس آل احمد سردبیر اطلاعات شد. ایشان مرا دعوت به ادامه همکاری کردند و طرح تازه‌ای برای صفحات و سیستم اداره روزنامه خواستند. من که دریافته بودم چند نفر از روزنامه‌نگاران با ایمان و خوب از کار برکنار شده‌اند یا آنها در کافه نادری قرار گذاشتم و پیشنهاد همکاری کردم از جمله رحمان هاتفی (هنوز نمی‌دانستم که او توده‌ایست) فرمهند و چند نفر دیگر از کیهان و کسانی که در اطلاعات مانده بودند شدم. شمس آل احمد پس از چند روز روزنامه را ترک کرد. اوضاع آشفتنه بود. بنی صدر به ریاست جمهوری انتخاب شده بود. نخستین روزنامه‌نگاری که با او مصاحبه کرد من بودم. تیتیر و مطلب مفصل در صفحه اول اطلاعات چاپ شد.

موسوی گرمارودی شاعر و هنرمند و نویسنده مشهور منشی بنی صدر و محرم اسرار او بود. روزی در کاخ

# سیاست دوگانه حکومت نظامی در مورد مطبوعات در ۱۵ آبان

مطبوعاتی‌ها را نیز زیر تأثیر گرفت.

پس از حوادث ۱۵ آبان ۵۷ سندیکای نویسندگان و خبرنگاران به کانون تجمع حدود پانصد روزنامه‌نگار اعتصابی تبدیل شد. این بار برخلاف اعتصاب ۵ روزه مهر ماه رهبری اعتصاب در اختیار مطلق هیأت مدیره وقت نبود، بلکه عناصر و عوامل دیگری نیز بر تصمیم‌گیری‌های هیأت مدیره تأثیر می‌گذاشت. رئیس هیأت مدیره آقای محمد خوانساری (از کیهان) و فرزند آیت الله خوانساری امام جماعت مسجد شاه سابق و امام کنونی بود. دبیر سندیکا محمدعلی سفری بود اما در کنار اینان افراد دیگری حضور داشتند و در تصمیم‌گیری‌ها شرکت می‌کردند که در میانشان از چپ چپ، تا راست راست دیده می‌شد.

گرچه در طول مدت اعتصاب شکافی جدی در بین مطبوعاتیان پدید نیامد، اما از همان زمان مشخص بود که

وامی‌گذارم.

اعتصاب مطبوعات در شرایطی خاتمه یافت که بافت سیاسی - اجتماعی ایران دیگرگون شده بود.

در فضای متشنج آن دوران، روزی از هیأت مدیره وقت به اعضای هیأت داوری ابلاغ کردند وزارت ارشاد اسلامی لیست ساواکی‌های مطبوعات را آماده کرده است. و براساس تفسیر هیأت مدیره از اساسنامه سندیکا این وظیفه هیأت داوری است که این لیست را تحویل بگیرد، آن را بررسی کند و رأی بدهد.

ما آن لیست را تحویل گرفتیم، گشودیم، خواندیم، حیرت کردیم، شگفت زده شدیم، اما شخصاً احساس کردم کل محیط مطبوعات کمتر از آن آلوده بوده که می‌پنداشتیم و می‌پنداشتند.

لیست شگفت‌انگیزی بود که داوری درباره آن بسیار دشوار می‌نمود. و چون دوران قانونی هیأت مدیره و هیأت داوری رو به انتها بود، تصمیم‌گیری درباره آن را موکول به انتخاب هیأت‌های مدیره و داوری دوره بعد کردیم، اما در همین فاصله تصمیم‌گیرندگان مؤسسات مطبوعاتی را در جریان وضع کسانی گذاشتیم که در عضویت رسمی آنها در ساواک، دریافت مواجب از این دستگاه و خیانت به حرفه روزنامه‌نگاری هیچ تردیدی وجود نداشت.

مطبوعات تصفیه شد، اما مشکلات و مصائب روزنامه‌نگاران مستقل و غریب‌بسته خاتمه نیافت.

جاذبه‌های سیاست عده‌ای را از حرفه و هدف آنها که روزنامه‌نگاری است دور می‌کند و به وادی بی‌رحم و عطوفت سیاست می‌کشاند.

در آن اعتصاب من فقط یک روزنامه‌نگار باقی ماندم. تابع تصمیم‌گیرها بودم و هرگاه نظر مشورتی مرا می‌خواستند بی‌رودریاستی نظریاتم را می‌گفتند. در مقام نایب رئیس هیأت داوری در مورد چند نفر اعتصاب شکن رأی خودم را مستقلاً دارم و با وجود آنکه در جریانهای قبل و بعد از انقلاب از سوی طیف‌های سیاسی گوناگون مورد مرحمت‌های مخصوص قرار گرفتم، اما فقط روزنامه‌نگار باقی ماندم.

اندکی بعد از انقلاب تصمیم گرفتم کار مطبوعاتی را رها کنم، اما همان قانونمندی‌های انقلاب مرا در چنبره خود گرفت و کسی که استعفای خود را آماده کرده بود، بی‌آنکه بخواهد واراده کرده باشد ناگهان خود را متصدی دو مسئولیت سنگین - آن هم در متلاطم‌ترین دوره تاریخ معاصر دید:

سرپرستی شورای سردبیری اطلاعات (که همان مسئولیت‌های سردبیری را داشت) و دبیری سندیکای نویسندگان و خبرنگاران که اعضایش فوج فوج یا تصفیه می‌شدند و یا خویشان را در تنداب جریان‌ات سیاسی می‌انداختند. شرح این دوره حکایتی است جدا، ولی از آنجا که ادامه همان وقایع دوران اعتصاب است، تا‌نگزیر اشاراتی گذرا به آن می‌کنم و تفصیل را به موقع مناسب

ریاست جمهوری به بنی صدر گفتیم که تندروها اطلاعات را در دست گرفته‌اند و حتی حجت‌الاسلام دعائی مقالات مسرا می‌خواهند سانسور کنند. روز بعد حجت‌الاسلام والمسلمین جناب آقای دعائی مرا به دفتر کارشان که همان دفتر کار سناتور مسعودی بود فرا خواندند و گفتند: «چرا وقایع داخل روزنامه را با بنی صدر در میان می‌گذاری؟» دریافتم که گرمارودی مؤمن خدا خبررسانی می‌کرده است. «الغرض مدیر جدید مؤسسه اطلاعات، به من گفتند حجت‌الاسلام حاج احمد خمینی معتقدند تنها مصاحبه مفصلی را که با بن بلا کردی و در اطلاعات چاپ شده به صورت جزوهای منتشر کنی و فعلاً مصاحبه نکنی و مقاله نویسی و یا اگر نوشتی به من نشان بده. من احساس کردم که ایشان محترمانه عذر بنده را می‌خواهند، چون می‌دانند با سانسور مخالفم. به ویژه روزی که اطلاعات ملی شد و بهرام مسعودی شروع کرد به خداحافظی با کارکنان قسمتهای اطلاعات در تحریریه در حضور اریک رولو (بعدها فهمیدم یهودی و از طرفداران پر و پا قرص اسرائیل است) به تمجید از خدمات مطبوعاتی و فرهنگی سناتور مسعودی پرداختم و گفتم هرگز تاریخ مطبوعات ایران خدمات وی را فراموش نخواهد کرد. عجب! تا چند روز قبل کارگران، کارمندان و خبرنگاران طومار در ابفای بهرام مسعودی امضاء می‌کردند که او

فرستادم ولی این آقا سید حتی نگفت رسید یا نه. بگذریم که در این زمینه من و دهها روزنامه‌نویس دیگر سخن‌ها داریم در دفاع از آزادی مطبوعات، پیکار برای آزادی قلم و منزه کردن محیط مطبوعات. در فرصتی مناسب بسیاری از دوستان من که امروز در روزنامه‌ها و مجلات قلم می‌زنند و هم سندیگانی بودیم می‌توانیم مطالب مفصلی در مبارزه سندیگای نویسندگان و خبرنگاران برای آزادی مطبوعات در دوران شاه بنویسیم.

الغرض سخن از این بود که توانستم بپذیرم که قلم من پس از انقلاب و در راه انقلاب سانسور شود. لذا پس از سخنان آقای حجت‌الاسلام دعائی اطلاعات را به سوی پاریس ترک کردم. و به خواندن و نوشتن و تحقیق برای آینده پرداختم و زیر پرچم هیچ سازمان مخالفی نرفتم. دوران بسیار سختی را از نظر مالی گذراندم و می‌گذرانم ولی نه بر اشتی سوارم نه چو خر بزیر بارم - نه خداوند رعیت نه غلام شهر یارم. چندین بار برای سردبیر کنونی اطلاعات و ادبستان و حتی آقای حجت‌الاسلام و المسلمین دعائی نامه نوشتم که می‌توانم در زمینه مسائل خارجی که در بخشی بزرگ از آن هم رأی با جمهوری اسلامی هستم مطلب بفرستم و برای رادیو و تلویزیون نوشتم به جای مطالب دور از واقعیت من می‌توانم مطالب بهتر خارجی بفرستم، جوابی نیامد. از هیچ

چه انسان با تقوا و پرهیزکاری است. لکن امروز که او مجبور به ترک مؤسسه اطلاعات شده است همه ساکت شده‌اند. از سوئی به در و دیوار اطلاعات نام چند نفر از بهترین روزنامه‌نویسان را زده بودند که حق ورود به اطلاعات ندارند. من این اعلان‌ها را کندم و گفتم این افراد صمیمانه در خدمت انقلاب بودند. خلاصه پرونده من به عنوان کسی که مخالف تندروهاست قطور شده بود. همکاران روزنامه‌نویس من که بسیارند و امروز در ایران هستند با روحیه من آشنائی دارند که هرگز زیر بار دستورهای فرمایشی نمی‌رفتم. در زمانی که اکثر فرمانهای شاه باید صفحه اول چاپ می‌شد من اکثر آنها را با لطایف الحیل در صفحه دوم چاپ می‌کردم آنهم با حروف ریز. دوستان میدانند که چه آرتیست‌بازیهائی می‌کردم که مطالب فرمایشی چاپ نشود و بارها روزنامه چندین ساعت به توقیف رفت، صفحات عوض می‌شد و همه این گفته‌ها را شهود می‌توانند شهادت دهند و عباس مزده بخش بهترین کسی است که می‌داند وقتی صفحات ما (صفحات لائی) به دستور وزارت اطلاعات باید عوض می‌شد چگونه من و حیدری و دریائی و دیگران مجبور بودیم مطالب علمی و یا پزشکی تهیه کرده جایگزین کنیم. من چندی قبل پرونده قطوری درباره سانسور در عصر پهلوی (مطالب سانسوری دوران سردبیری من) برای آقای احمد سام به روزنامه اطلاعات

## اعتصاب مطبوعات ارادی بود یا اجباری؟

شبی بارانی در سال ۵۸، به عنوان دبیر سندیگا و در انجام یک مأموریت سندیگائی برای گلابه از هیأت سردبیری یکی از روزنامه‌ها که همراه موج انقلاب روزنامه‌نگار شده بودند به دفتر این روزنامه رفتم. مطلبی را درباره یکی از مخالفان سیاسی خود و همسر او چاپ و همراه مطلب عکس مستهجنی را به عنوان مدرک جرم ارائه کرده بودند.

نیم ساعتی درباره حرمت قلم، شرافت حرفه‌ای، و این که اکثریت روزنامه‌نگاران قدیمی مبارزهای بی‌امان و پرتوان را علیه سوء استفاده از قلم و چاپ عکس‌های سکسی و مستهجن پشت سر گذاشته‌اند حرف زدم و درباره مرزهای بین سیاست و حرفه روزنامه‌نگاری سخن گفتم. دست آخر جوابی که شنیدم این بود: اگر اختیار دست ما باشد نه تنها شماها را، بلکه حتی مستخدمین روزنامه‌ها را کنار دیوار می‌گذاریم و به رگبار

آن که استادم بود گفت: انقلاب شده است، اینک وقت پرداختن به آرمانهای سیاسی است و آن دیگری گفت: منافع خلق را ما تشخیص می‌دهیم نه شما اپورتونیست‌های...

از هر دوی آنها پرسیدم: انقلاب و یا منافع خلق مجوزی است برای نادیده گرفتن انصاف، منافع عمومی، تعهد حرفه‌ای؟ جوابی نشنیدم. ساعتی بعد که تنها در دبیرخانه سندیگا نشسته بودم به این می‌اندیشیدم این است حاصل تلاش دو نسل برای ایجاد مطبوعاتی مستقل و سازنده برای سرزمین بلاکشیده‌ای به نام ایران که من از فرزندان آنم؟

۲۸/۴/۷۳ - محمد حیدری



۱- این خیرچین بی‌سواد اکنون در آمریکا است و پادوئی یکی از مجلات مبتذل سکسی - جنجالی ایرانی منتشره در آن دبار را می‌کند.  
۲- کسانی که مایلند از رفتار مأموران امنیتی رژیم گذشته با روزنامه‌نویس ناوابسته‌ای چون من که ضمناً نه سر پیاز بود و نه ته پیاز، آگاهی بیشتری داشته باشند می‌توانند به خیابان ستارخان - خیابان پاتریس لومومبا - کوچه مهیار منزل آقای مظهر عباسی مراجعه کنند و از ساکنان این خانه و سایر خانه‌های واقع در آن کوچه بپرسند که چگونه و تحت چه شرایطی نیم ساعت بعد از فرار من و خانواده‌ام مأمورین امنیتی به خانه‌ام ریختند و همه چیز را زیر و رو کردند و چگونه این هجوم همه شب تکرار می‌شد!